

آوای دریا ۱۶

شنبه ۲۶ مرداد ۱۳۹۸
www.avayedarya.ir

صدای زنان هرمزگان
آوای دریا هفته نامه الکترونیکی هرمزگان

عکاسی احساسیت که به چشم منتقل شده و با دوربین ثبت می کنیم

گزارش: زهره کرمی



بی بی بشرا داخه متولد آذرماه ۶۱ دارای مدرک کارشناسی ارشد حسابداری و در حال حاضر کارشناس آموزش و دانش آموختگان مذکر آموزش علمی-کاربردی شهرداری قشم است. علاقه اش به عکاسی او را به سمت این حرفه کشید و هم اکنون یکی از عکاسان خوب قشم است.

از او می پرسیم که چطور شد به عکاسی علاقمند شدی و شروع عکاسی از کجا بود؟

از سال ۱۳۹۳ با شرکت در دوره های عکاسی اصغر بشارتی و با تدریس منصور وحدانی علاقه و اشتیاق من به عکاسی بیش از پیش شد. با توجه به اینکه هدف من از شرکت در دوره عکاسی صرفا آشنایی با اصول و تکنیک های عکاسی جهت نقد و تحلیل تصاویر ثبت شده ی دوستانم بود، در اولین جلسات دوره عکاسی به شدت به عکاسی علاقمند شدم و دوربین عکاسی خریدم.

به تدریج با شرکت در جشنواره ها و نمایشگاه های عکاسی در جزیره قشم، در ابتدا با درخواست کانون پرورش فکری کودک و نوجوان یک دوره آموزشی عکاسی برای کودکان برگزار کردم که بعد ها بصورت دوره ایی و کارگاهی در مدارس قشم و موسسه های مختلف ادامه یافت.

اگر قرار باشد یکی از مناطق استان را برای عکاسی انتخاب کنی آنجا کجاست؟

ایران کشوری گسترده و چهار فصل است و مناطق طبیعی و تاریخی متنوعی دارد. خیلی از جاذبه های ایران در داخل و خارج از کشور شناخته شده هستند و خیلی دیگر از جاذبه ها نا شناخته باقی مانده اند. در میان جاذبه های گردشگری هرمزگان، جزیره قشم مناطقی بسیار زیبا با طبیعت بکر ی دارد که موجب شگفتی و حیرت هر بازدیدکننده ای می شود. برخی از این مناطق طبیعی به قدری زیبا و منحصر به فرد است که مثال آن را در دنیا نیز نمی توانید بیابید.

بنابراین ترجیح من برای عکاسی ابتدا جزیره قشم و در مرحله بعدی استان هرمزگان خواهد بود.

به عنوان یک عکاس حرفه ای چه پیشنهادی برای علاقمندان به این حرفه و مخصوصا بانوان داری؟

در دنیای زندگی می کنیم که روزانه با بمباران تصویر همراه است. در دنیای دیجیتال چرخه ای از اطلاعات شکل گرفته که توسط دنیای دیجیتال ترسیم و نظمی ارگانیک به خود می گیرد و باعث شکل گیری ادراکی جدید، از زندگی شده است. این ادراک جدید، زندگی روزمره ما را دگرگون ساخته و معنای تازه به آن بخشیده است. سادگی و کارایی بالای دیجیتال، باعث کاربرد گسترده آن میان شاخه های مختلف هنر شده است. بنابراین فرصت شغلی بسیار مناسب برای بانوان می باشد. فقط کافی است پشتکار و ابتکار به خرج دهند تا مردم با دیدن چند نمونه از کارهای آن ها برای اینکه از آنها عکس بنهاند در صف باشند. در این صورت فرد ۱۰ برابر هزینه اولیه خود درآمد کسب می کند.

آیا در حال حاضر کارگاه آموزشی برگزار میکنی؟ دوره آشنایی با تکنیک ها و اصول کادربندی عکاسی اخیرا در

موسسه کار آفرینان قشم با حضور ۱۱ نفر از بانوان برگزار شد و دوره بعدی به امید خدا در مرکز آموزشی امهات المومنین هلر در مرداد ماه برگزار خواهد شد.

یکی از عکسهای که خیلی دوست داری را برایمان معرفی کن و داستان پشت این عکس چیست؟

معمولا آقای بشارتی بعد از اتمام دوره های عکاسی در مناسبت های مختلف دوره می برای هنرجوها در نقاط مختلف قشم برگزار می کند. بهترین ثبت من در یکی از اردوها رقم خورد. عکاسی از آسمان شب در اسکله جنگل حرای سهیلی که علی رغم سردی بیش از حد ساحل در بهمن ماه، پروژه عکاسی را ادامه دادیم و نتیجه اش ثبت بسیار زیبایی شد که علاقه خاصی به این تصویر دارم.

عکاسی چه چیزی را در زندگی برایت به ارمغان آورده است؟

عکاسی از نظر من احساسی است که به چشم منتقل شده و با دوربین ثبت می کنیم یا شاید عکاسی را به اصطلاح می توان ثبت و ایجاد یک تصویر تعریف کرد، بنابراین لازمه عکاسی داشتن دیدی متفاوت به دنیای پیرامون است و خود به خود باعث می شود دنیا را زیبا تر و متفاوت تر از همیشه ببینیم

در چه جشنوارههایی شرکت کردی؟
جشنواره ها و نمایشگاه های عکاسی که از طرف سازمان صنایع دستی و گردشگری منطقه آزاد قشم و همچنین دانشگاه های قشم برگزار شد، شرکت کرده ام، اخیرا تعدادی از عکس

های من در کتاب "جعبه سیاه در قلب خلیج فارس" و کتاب "اکوتوریسم (صنعتی نوین برای حفظ میراث طبیعی و اشتغال زایی) و همچنین در دوشماره اخیر ماهنامه "نسیم بادگیر" به چاپ رسیده است

آیا نمایشگاهی برگزار کردی؟

به تنهایی خیر

درمورد دوره های آموزشی عکاسی برای علاقمندان به این حرفه بگو؟

مهمترین و موثر ترین دوره های آموزش عکاسی دوره آموزش مقدماتی عکاسی است که نوعی آشنایی با اصول و تکنیک های کادربندی عکاسی است و در ادامه استفاده از منابعی که امروزه به راحتی در دسترس عموم هستند مثل کتاب ها، مجلات تخصصی و همچنین اینترنت و ...

در این راه خانواده مشوق بودند و نظر آنها چه بود؟

قطعا خانواده مهمترین پشتوانه ی هر فردی برای تمامی موفقیت های ریز و درشت زندگی است حرف آخر

اما پیشنهاد من همیشه به هنرجهای عزیز این است که از شکست تحت هیچ شرایطی نترسند، دوباره و پرتزوی تر از قبل شروع کنید عوامل خیلی زیادی در پیشرفت افراد نقش دارد که می تواند شامل خانواده، اساتید بزرگوار، کتابها، اینترنت و ... باشد. البته این را هم عرض کنم پیشرفت در هنر تمامی ندارد و هر روز باید یاد بگیریم و تجربیات جدید کسب کنیم

اخبار حوزه بانوان

آتی کانون در راستای ارتقا و بهره وری بیشتر که از سوی امور بانوان و خانواده استانداری قرار است انجام شود دانست. این بازدید با دعوت مدیرکل امور بانوان و خانواده استانداری هرمزگان، از کانون اجتماعی فرهنگی بانوان استان هرمزگان صورت گرفت.

در حاشیه این بازدید از کلاس های آموزشی در حال برگزاری کانون، از جمله نقاشی، زبان، قرآن آموزی و سایر فعالیت های صورت گرفته بازدید به عمل آمد.

بازدید سرپرست معاونت سیاسی، امنیتی و اجتماعی استاندار از کانون فرهنگی اجتماعی بانوان

سرپرست معاونت سیاسی امنیتی و اجتماعی از کانون فرهنگی اجتماعی بانوان بازدید و به بررسی مسائل و مشکلات این کانون پرداخت.

مدیر کل امور بانوان و خانواده استانداری هرمزگان گفت: در این بازدید به بررسی آخرین وضعیت مسائل و مشکلات بانوان و خانواده کانون پرداخته شد.

مریم یگانه افزود: هدف از این بازدید ارائه توضیحاتی در خصوص برنامه های



چای؟ قهوه؟ نسکافه؟

سردرد حالی که عمیقاً به فکر فرو رفته بود از کلاس خارج شد و به سمت کافی شاپ دانشکده راه افتاد. تا ساعت ۲۱ بی کار بود و قصد داشت در این ۱ ساعت وقت آزادش ضمن نوشیدن نسکافه جستجویی نیز در صفحات مجازی داشته باشد؛ بلکه بتواند مطالبی مرتبط با موضوع پژوهشش پیدا کند. در این فکر بود که برای انجام تحقیق از چه منابعی استفاده کند و با چه کسانی مشورت کند. موضوع پژوهشش برایش تازگی داشت "عوامل انحطاط فرهنگ و عقب ماندگی جامعه ی ما چیست؟" سحر دانشجوی ترم آخر ادبیات بود. او با این گونه مباحث آشنا نبود. غالب پژوهش هایی که با آن سروکار داشت یا نقد و بررسی آثار کلاسیک و معاصر بودند یا تحقیق هایی در زمینه ی دستور زبان و دانش های ادبی. همین طور که فکر می کرد، به ذهنش رسید که این موضوع بیش از آن که مربوط به ادبیات باشد وابسته به حوزه ی جامعه شناسی است. بهتر است با اساتید یا دانشجویان علوم اجتماعی مشورت کنم. مینا در راهرو دانشکده سحر را دید که بی تفاوت از کنارش رد شد. از رفتارش تعجب کرد و صدازنان پشت سرش راه افتاد: — سحر! سحر! خانم رحیمی!

سحر ناگهان متوجه مینا شد. با رویی گشاده گفت: سلام مینا جان! خوبی؟

— خودت خوبی؟ مثل غریبه ها از کنارم رد شدی. نه سلامی، نه علیکی.

— خوبم به لطف خدا. معذرت می خواهم، متوجه نشدم. داشتم به موضوع تحقیقم فکر می کردم. خوب شد دیدم. برای انجام پژوهش به کمک نیاز دارم.

مینا ذوق زده شد و با لبخند گفت:

— از من کمک می خواهی؟ تحقیق چه درسی؟

— درس آشنایی با مطالعات فرهنگی. از دروس اختیاری ادبیات است ولی ظاهراً بیشتر مباحثش به جامعه شناسی ربط دارد. همین ده دقیقه پیش قبل از تمام کلاس موضوع پژوهشمان مشخص شد. احساس می کنم هیچ سر رشته ای در این زمینه ندارم. به این فکر می کردم که با یکی از اساتید شما یا هم رشته ای هایت مشورت کنم که خدا تو را سر راهم قرار داد.

— موضوع تحقیقت چیست؟

سحر خنده کنان گفت: موضوع را نگفتم؟ موضوع این است "عوامل انحطاط فرهنگ و عقب ماندگی جامعه ی ما چیست؟"

مینا کمی فکر کرد؛ سپس با شوخی گفت: این دیگه چه جور موضوعیه؟ سخت تر از این گیر نیابوردی خانم پژوهشگر؟ من هم سر رشته ندارم؛ ولی می توانم از دوستان و اساتیدم بپرسم. سحر لبخندی زد و گفت: می آیی برویم کافی شاپ؟ مینا به نشانه ی موافقت سری تکان داد و هر دو راه افتادند. در بین راه مینا چهره ای مغموم به خود گرفت و گفت:

— دنبال کسی می گشتم که با او حرف بزنم؛ دارم از نگرانی دق می کنم.

— چرا؟ مگر چه شده؟

— دیشب خواب جشن و عروسی دیدم؛ خیلی نگرانم.

— خوب این که طبیعی است عزیزم؛ چون شب و روز برای عروسی خواهرت لحظه شماری می کنی و کلی برنامه ریزی کردی. اگر خوابش را نبینی عجیب است.

— چرا خودت را به آن راه می زنی سحر جان! خوب می دانی که خواب جشن و شادی تعبیرش بد است.

سحر با تعجب گفت: انتظار نداشتم باش این حرف ها را از زبان یک دانشجوی علوم اجتماعی جدی بگیرم. از خانم تحصیل کرده ای مثل شما بعید است مینا جان!

مینا با حالتی آمیخته از خشم و ناراحتی گفت: نمی توانم باورها و اعتقاداتم را به بهانه ی تحصیلات کنار بگذارم. خواب جشن و شادی همیشه پیام آور مصیبت و ماتم بوده.

سحر با ملاطفت دستش را روی شانه ی مینا انداخت و گفت: آرام باش مینا جان! می دانم نگران مراسم عروسی خواهرت هستی. سعی کن به احساسات مسلط باشی عزیزم.

مینا که کمی آرام شده بود نفس عمیقی کشید و گفت: شاید فکر کنی من خرافاتی ام؛ ولی من هم مثل خودت اهل مطالعه هستم. می دانی چه کتاب های پر تیراژی با عنوان تعبیر خواب چاپ می شوند؟ من چندین جلد از این کتاب ها را خریده ام. هم از نویسندگان قدیمی هم جدید؛ هم ایرانی و هم خارجی. پیشنهاد می کنم یکی از آن ها را بخوان شاید نظرت عوض شد.

— مینا جان! این که کتابی چاپ شود دلیل بر صحت مطالبش نیست. باید محتوای کتاب را با عقل و منطق بسنجیم عزیزم.

— منطق می گوید اگر این باورها درست نبودند از گذشتگان به ما نمی رسید. ماندگاری اعتقادات و اطلاعاتی که در طول تاریخ نسل به نسل منتقل شده اند، و پرترفدار بودن آن دلیل منطقی بر صحت آنهاست. اگر تیراژ ونوبت چاپ این کتاب ها را ببینی شاخ در می آوری! تعجب می کنم از دست بعضی مدعیان روشنفکری! همین که دو تا کتاب فلسفی خواندند به فرهنگ و اعتقادات می گویند خرافات و پایبندی به اصالت را نشانه ی عقب ماندگی می دانند.

جلو در کافی شاپ که رسیدند سحر لبخندی زد و گفت: بی خیال بابا. چای؟ قهوه؟ نسکافه؟

— چایی لطفاً.

سحر از پیشخوان چای و نسکافه سفارش داد. کافی شاپ بر عکس روزهای قبل خلوت بود و صندلی خالی به وفور در آن مشاهده می شد. سحر و مینا پشت میزی نشستند که نزدیک در شیشه ای بود و به محوطه ی پشت کلاس ها اشراف داشت. سحر که رو به روی مینا نشسته بود صمیمانه به مینا گفت:

معذرت می خواهم مینا جان! اگر ناراحت کردم مرا ببخش. تو حق داری نگران مراسم عروسی باشی، ولی اجازه بده من هم نظرم را بیان کنم. به نظر من برای پایبندی به اعتقاداتمان باید دلیل محکم داشته باشیم؛ به این معنا که بتوانیم آن اعتقادات را در چارچوب منطق قرار دهیم؛ مثلاً...

مینا با ترش رویی گفت: سحر جان! اندیشه هایی که به مذاقمان خوش نیاید، به نظرم منطقی نیستند. من در کنار اعتقاد به منطق و عقل، به احساس نیز معتقدم و پیام های غیبی و هشدارهای قلبی را باور دارم. اغلب وقت هایی که دلشوره داشتم، متوجه شدم که بعدش اتفاقی رخ داده. مثلاً همین هفته ی پیش که پسر خاله ام آمده بود عیادت مادرم، وقت خداحافظی صبر آمدم.

سحر متعجبانه با خنده گفت: صبر آمد؟! — مادرم ملتسمانه از او خواست صبر کند و هشدار غیب را نادیده نگیرد.

— پسر خاله ات قبول کرد؟! — او هم مثل شما به این اعتقادات می گوید خرافات. با خنده و تمسخر گفت: "خاله جان! در عصر انرژی هسته ای و نانوتکنولوژی و سلول های بنیادین و فناوری اطلاعات و سفرهای فضایی من و شما هنوز به این چرندیات چسبیده ایم؛ بعد انتظار داریم که ... " این را گفت و خداحافظی کرد و رفت. باور کن سحر جان! هنوز یک ساعت از رفتنش نگذشته بود، خبر آوردند که تصادف کرده و مچ پایش آسیب دیده.

سحر که نمی دانست چطور می تواند مینا را قانع کند با درماندگی گفت: به نظرت بین تصادف و عطسه چه رابطه ی منطقی ممکن است وجود داشته باشد؟

— به نظر من ارتباطی که بین پدیده های عالم وجود دارد بسیار منطقی است. صبر هشداری از عالم غیب نسبت به مشکلات پیش رو است.

سحر می خواست موضوع صحبت را عوض کند چون می دید مینا هیچ تمایلی به شنیدن نظراتش ندارد و تنها در صورتی به سخنانش گوش می داد که در جهت عقیده و باور خودش باشد. البته مینا هم درباره ی سحر همین گونه فکر می کرد. پس از چند لحظه سکوت سحر گفت:

— راستی کلاس زبان ثبت نام کردی؟

— هنوز نه، ولی هفته ی آینده سری به آموزشگاه فردوس می زنم.

— آموزشگاه فردوس؟ هزینه اش زیاد نیست؟

— هزینه اش بالاست ولی کارشان عالی است. خیلی زودتر از جاهای دیگر مدرک می دهند. دوستم می گفت اگر آن جا آموزش ببینی ۶ ماهه به زبان مسلط می شوی و می توانی مثل بلبل سخنرانی کنی.

— ۶ ماه! مثل بلبل؟! خیلی خوبه! من سه سال است آموزشگاه سامان می روم هنوز مثل کلاغ هم نمی توانم صحبت کنم. هر دو به آرامی خندیدند. در این حین توجه مینا به دو نفری که به سمت کافی شاپ می آمدند جلب شد. در حالی که نگاهش به سمت در بود با خوشحالی به سحر گفت:

— ببین سحر جان! میترا این جاست. خیلی وقت است او را ندیده ام.

میترا و دوستش در شیشه ای را هل دادند و وارد کافی شاپ شدند. مستقیم به سمت پیشخوان رفتند و دو تا قهوه سفارش دادند. از پیشخوان که برگشتند میترا متوجه سحر و مینا شد. با خوشحالی به سمت آن ها رفت و با صدای بلند گفت: سلام دوستان. خوبید؟ می دانید چند وقته همدیگر را ندیده ایم؟

سحر و مینا از جایشان بلند شدند و لبخند زنان میترا را بغل کردند و با شادی مشغول احوال پرسی و خوش و بش شدند. میترا گفت: معرفی می کنم، هم کلاسی ام ندا. ندا جان! هم اتاقی های سابقم سحر و مینا. ندا: خوشوقتم از آشنایی با شما.

مینا و سحر ضمن ابراز شادمانی از دیدن میترا و آشنایی با ندا آن ها را به نشستن دعوت کردند. چهار نفری پشت یک میز قرار گرفتند.

سحر: ازبقیه دوستان چه خبر؟

میترا: بعد از تحولات خوابگاه و پراکنده شدن بچه ها به ندرت دوستان را می بینم.

مینا: بچه ها ترم اول را یادتان هست؟ هیچ چیز نمی دانستیم و مدام از جانب ترم بالایی ها مسخره می شدیم.

میترا: هنوز چشم به هم زدیم که همه چیز تمام شد. حالا چیزی نمونده فارغ التحصیل شویم. دوران خوش دانشجویی هم گذشت. بگذریم، با حسرت خوردن گذشته بر نمی گردد.

سحر: من و مینا گاهی همدیگر را می بینیم. من اتاقی ۳۰۷ خوابگاه پروینم و مینا ۳۰۵، اما آن قدر درگیر درس و امتحان و پروژه هستیم که خیلی کم پیش می آید مثل آن روزها با هم باشیم.

مینا: خوابگاه کوثر که بودیم همه چیز منظم و دقیق بود. بعد از رفتن خانم تیموری و پراکنده شدن بچه ها در خوابگاه های پروین و نسرین و شیرین، دیگر از آن نظم و دقت خبری نیست.

میترا: هیچ کس نمی تواند جایگزین خانم تیموری بشود. بعید می دانم کسی بتواند مانند او در مدیریت خوابگاه موفق عمل کند. کاش بر می گشت. انگار ذاتاً استعداد مدیریت داشت.

در حین گفتگو پیش خدمت نوشیدنی ها را روی میز گذاشت. بچه ها تشکر کردند. آن ها ضمن بازگو کردن خاطرات خوابگاه کوثر، سراغ بقیه ی دوستان را از هم می گرفتند. می گفتند و می خندیدند و نوشیدنی را نوش جان می کردند.

سحر رو به میترا کرد و گفت: از خودت بگو میترا جان! خانواده ات راضی شدند با نادر ازدواج کنی؟

میترا: نه هنوز. مادرم به شدت مخالف ازدواج ماست. می گوید خانواده ها در یک سطح نیستند. با این که وضع مالی آن ها خوب است، مادرم گیر می دهد که سنتی فکر می کنند، پرجمعیت هستند و از این بهانه ها. می گوید شأن اجتماعی خانواده خیلی مهم است.

سحر: خودت چی؟ فکر می کنی چقدر با هم تناسب فکری دارید؟

میترا: نادر پسر خوبی است و ثابت کرده که دوستم دارد. وقتی فهمید تحصیلات دانشگاهی و استقلال مالی بعد از عشق و علاقه مهم ترین معیارهای من هستند، تصمیم به ادامه ی تحصیل گرفت. با این که شغل پر درآمدی دارد و به مدرک دانشگاهی نیاز ندارد، تنها به خاطر من دانشگاه می رود. از نظر من این کار خیلی ارزشمند است. نادر اهل کار و زندگی است، متکی به خودش است. استقلال مالی دارد و وابسته به دیگران نیست. به نظرم این هم امتیاز مهمی است.

ندا مثل این که ناگهان چیزی یادش آمده باشد سریع کاغذی را از کیفش بیرون آورد و در حالی که آن را دست میترا می داد به او گفت: بگیر میترا جان! تا یادم نرفته. شماره ی سمیرا را از نسیم گرفتم. نسیم گفت بعد از ساعت ۸ شب تماس بگیر، زودتر پاسخ نمی دهد.

مینا با کنجکاوی پرسید: سمیرا کیه؟ به نظر می آید آدم مهمی باشد!

میترا گفت: سمیرا دوست نسیم دختر خاله ی نداست. بعد با خنده ادامه داد: کسی که از گذشته و آینده خبر می دهد بدون شک آدم مهمی است.

سحر و مینا با تعجب حرف های میترا را تکرار کردند: خبر از گذشته و آینده؟

مینا متعجبانه پرسید: سمیرا فال گیره؟

چای؟ قهوه؟ نسکافه؟

نویسنده: فرح انگیز شکوهی



میترا با چهره ای حق به جانب پاسخ داد: فال گیر نه عزیزم! سمیرا طالع بیننه.

مینا زیر لب گفت: چه فرقی دارد حال؟

سحر شگفت زده به میترا گفت: شماره ی طالع بین؟ برای چه؟

میترا در پاسخ به هیجان سحر با خونسردی گفت: به خاطر این است که خیلی سردرگم و بلاتکلیفم. فقط خواستم بدانم چه راه حلی پیشنهاد می دهد. آیا خیری در وصلت من و نادر می بیند یا نه؟ البته من اعتقادی ندارم، فقط به قصد سرگرمی می خواهم حرف هایش را بشنوم. سحر با ناامیدی به صندلی تکیه داد و آه سردی کشید و سرش را به نشانه ی تأسف به چپ و راست تکان داد.

خیلی شمرده و آرام این جمله ها را بیان کرد: اصلا فکر نمی کردم در کل دانشگاه چنین فردی پیدا شود چه رسد به این که خانم مهندس میترا سعیدی فرزند دو پزشک سرشناس شیرازی، برای اتخاذ مهم ترین تصمیم زندگی اش با طالع بین مشورت کند. وای به حال دیگران. میترا حالت تدافعی به خود گرفت و گفت: باور کن سحر جان! من به خرافات اعتقاد ندارم ولی شنیدم که پیشگویی خیلی از این طالع بین ها درست در می آید.

سحر پوزخندی زد و گفت: خوب است اعتقاد نداری این قدر سنگش را به سینه می زنی، اگر اعتقاد داشتی چه می کردی؟

مینا و نذا از حرف سحر خنده شان گرفت. میترا هم خندید و گفت نمی دانم شاید راست می گویی.

سحر: به جای مشورت با طالع بین چرا به مشاور مراجعه نمی کنی؟ میترا: برای مراجعه به مشاور، حضور زوجین شرط است ولی نادر از این کارها خوشش نمی آید و می گوید من وقت این مسخره بازی ها را ندارم.

مینا رو به میترا: شماره اش را برای چه می خواهی؟ باید نوبت ملاقات بگیری؟

میترا ابروانش را بالا انداخت و گفت: نه مینا جان! سمیرا تلفنی مشاوره می دهد.

مینا دوباره با تعجب پرسید: طالع بینی با تلفن؟

ندا لبخندی زد و گفت: دختر خاله ام نسیم می گوید روش کار سمیرا به این صورت است: اول اطلاعات کلی و مشخصات شناسنامه ای را می پرسد و می گوید بعد از یک ساعت مجدداً تماس بگیرد تا نتیجه ی مشاهدات را بگوید. مبلغ مشاوره بیست هزار تومان است که باید بین دو مکالمه به حسابش انتقال یابد.

مینا که مشتاقانه گوش می داد از ندا پرسید: مشاهداتش را چگونه بیان می کند؟

میترا به جای ندا پاسخ داد: هفته ی پیش که هم کلاسی ما مژگان شماره اش را از نسیم گرفت می گفت همه ی پیش بینی هایش درست بود. هم از گذشته خبر دارد و هم از آینده.

ندا: مژگان خیلی راضی بود و می گفت "قبلا به طالع بینی اعتقاد نداشتم، اما وقتی واقعیت های زندگی ام را از زبان سمیرا شنیدم، به صحت کلامش پی بردم."

سحر: منظورش چیست؟ مگر چه شنیده؟

ندا: سمیرا به مژگان گفته بود "در زندگی ات یکی را می بینم که

ندا: سمیرا دختر تحصیل کرده و باشخصیتی است. نسیم می گفت سمیرا برای این کار آموزش دیده و در دوره های متافیزیک شرکت کرده. آن بنده ی خدا هیچ ادعایی ندارد و می گوید شما هم اگر به اندازه ی من وقت و انرژی صرف کنید می توانید حقایق را تجسم کنید. حکایت طالع بین آن قدر جذاب بود که بچه ها گذر زمان را احساس نکردند. ندا نگاهی به ساعتش انداخت،

از جایش پرید و گفت: تا دیر نشده باید بروم آموزش. رو به سحر و مینا کرد و گفت: از آشنایی تان خوشحال شدم بچه ها. سپس خداحافظی کرد و با عجله رفت. سحر نیز در حالی که کیف و کتابش را جمع و جور می کرد از جایش برخاست و گفت: چه روز خوبی بود، بعد از مدت ها همدیگر را دیدیم. فعلا با اجازه ی شما باید بروم سر کلاس.

میترا: چه کلاسی؟

سحر: آشنایی با مکتب های فلسفی. درس اختیاری بود ولی من گرفتم.

مینا: مگر ساعت قبل درس اختیاری نداشتی؟ جالب است! دو درس اختیاری در یک روز.

میترا: ولی من از فلسفه بیزارم. اگر جز درس های اجباری ام باشد هم نمی گیرم.

همگی خندیدند. سحر خداحافظی کرد و با عجله به سمت کلاس رفت. ناگهان یادش آمد که جستجوی منابع پژوهش را فراموش کرده. وارد کلاس که شد خودش را سرزنش کرد و گفت آن قدر غرق صحبت شدیم که یادم رفت. بعد از کلاس سری به کتابخانه می زنم، شاید آنجا بتوانم کتاب یا مقاله ی مفیدی پیدا کنم...

خیلی نگرانش هستی، اما غصه نخور، با توکل به خدا همه چیز درست می شود. دو نفر را می بینم که چشم دیدن خوشبختی تو را ندارند، یکی از بستگان و دیگری از آشنایان است؛ تا می توانی از آن ها دوری کن. یکی از خویشاوندانت را می بینم که مدت هاست به پزشک مراجعه می کند؛ به زودی سلامتی اش را باز می یابد و نگرانی اش رفع می گردد. یکی از بستگان نزدیکت را می بینم که از بیماری مفاصل رنج می برد؛ الزم است فعالیت های روزانه اش را کم کند. گاهی در یکی از اعضای فوقانی بدنت احساس درد می کنی. باید علت درد را پیدا کنی؛ علتش که برطرف شود درد هم درمان می شود"

مینا پرسید: یعنی همه ی اطلاعاتش درست بود؟

ندا: مژگان می گفت "نمی دانستم تکلیفم با حمید چیست؛ خیلی نگران بودم تا این که سمیرا خیالم را راحت کرد. اتفاقاً سه روز بعد مادر حمید با مادرم تماس گرفت و قرار خواستگاری گذاشتند. اشاره ی سمیرا به سردرد خودم، زانودرد مادربزرگم و افسردگی دختر عمه ام دقیق و به جا بود. پیش بینی هایش از آینده و اطلاعاتش از گذشته کاملاً درست بودند."

سحر که با چشمانی از حدقه درآمده این حرف ها را می شنید گفت: چرا متوجه نیستید بچه ها! خانم یک مشت اطلاعات کلی تحویل داده که درباره ی همه ی ما صدق می کند. از شما بعید است که این حرف ها را باور کنید. ایشان برای خودش کار و کاسبی راه انداخته اند و دارند کسب درآمد می کنند.

میترا: سحر جان! بیست هزار تومان که پولی نیست، رمال های دروغگو و کف بین های کوچه بازاری و پیشگوهای بی سروپا کمتر از دویست هزار قبول نمی کنند.

اخبار حوزه بانوان

بازدید مدیر کل امور بانوان و خانواده استانداری از مرکز جامع معلولین استان



مدیرکل امور بانوان و خانواده استانداری از مرکز جامع معلولین استان بازدید کرد. مریم یگانه هدف از این بازدید را بررسی مشکلات جامعه معلولین و بالاخص مسائل و

مشکلات زنان سرپرست خانوار و بانوان معلول عنوان کرد و افزود: مناسب سازی شهری و مباحث شغلی و واپس و ارزیابی کلی زندگی معلولین از جمله اقداماتی است که در دست بررسی داریم.

یگانه افزود: قرار است مشاور بانوانی از جامعه معلولین استان جهت همکاری و پیگیری مشکلات این قشر معرفی گردد. در ادامه این دیدار از کارگاه های سنگ تراشی، خیاطی و فضاهای آموزشی دانشکده علمی کاربردی معلولین بازدید به عمل آمد.

مدیرکل امور بانوان و خانواده استانداری هرمزگان خبر داد:
بررسی مسائل و مشکلات مرکز اعصاب و روان زنان در محله کوی ملت (دو هزار)

مدیرکل امور بانوان و خانواده استانداری هرمزگان از بررسی مسائل و مشکلات مرکز اعصاب و روان زنان در محله کوی ملت (دو هزار) خبر داد.



مریم یگانه ضمن بازدید از محل نگهداری بیماران اعصاب و روان و کارگاه های آموزشی و توانمند سازی گفت: باید برای بهبود وضعیت فضای نگهداری بیماران و ترمیم فرسودگی

ساختمان مرکز تمهیدات لازم را اندیشید. یگانه افزود: اتاق پزشک نیاز به تجهیز و بهسازی و تعمیرات اساسی دارد یگانه گفت: از کلیه آحاد جامعه می خواهیم نگاه ویژه ای به این مرکز داشته باشند، چرا که در بین بیماران افراد بدسرپرست و یا مجهول الهویه هم هستند که جایی در آغوش خانواده ها ندارند.

لذا لازم است همه باهم به یاری این بیماران بشتابیم و در جهت بهسازی محل نگهداری آنها اقدام کنیم تا دغدغه های خانواده های آنان کمتر گردد.

در این بازدید یگانه مدیرکل امور بانوان و خانواده استانداری، رنجبر مدیر کل بهزیستی استان حضور داشتند و نسبت به بهبود مرکز تصمیماتی اتخاذ کردند.

